«پسرک بومی» پیام آور عشق

زندی نژاد، شهناز

بیش‏از چهل سال نویسندگی و خلق بیش‏از ده اثر که هر یک تابلوهایی ویژه از چهار دهه،در فاصله دوران پرتب‏وتاب‏ جامعه،(1338-1378)مستند،کارنامه‏ای پروپیمان از نویسنده‏ای‏ تواناست،نویسنده‏ای که در آخرین اثرش«درخت انجیر معابد» همانقدر پرتلاش و پویاست که در اولین اثرش«مول»در سال‏ 1338 در هر کتاب قسمتهایی از وجود احساس و درک و دانایی‏اش‏ را با خوانندگانش در میان می‏گذارد.در کارهایش سمت استادی به‏ خود نمی‏دهد و غرور بیجا در او دیده نمی‏شود.این همه جوشش‏ درونی،بی‏دغدغه از توسل به فرم و محتوا و تیراژ از کمتر نویسنده‏ای‏ دیده می‏شود.هیچکدام از آثار او به تکرار موفقیت قبلی نپرداخته‏ است.گرچه با ریشه‏دارترین اخلاق و عادتهای اجتماعی درگیر بوده‏ است اما عادت‏زده نیست.اخلاق را در هر دوره‏ای بیش‏از دیگر همنسلانش پاس داشته است؛و این همه از نویسنده‏ای که جایگاهش‏ را در حدی که باید،به رسمیت نشناختند کم نیست.گرچه روشنفکران‏ در مصاحبه‏ها و نقد و نظرهایشان نتوانستند و یا نخواستند انکارش‏ بکنند اما درخور آثارش نیز به نیکی از او نپرداختند. در مجموعه داستان پسرک بومی(چاپ اول 1350)که شامل‏ شش داستان کوتاه است.نوعی بلوغ و تکامل داستان کوتاه در ایران‏ مشهود است،طرح و معماری در ساختمانی به نام داستان کوتاه‏ وجود دارد که در داستان سوای متفاوت بودن آن با دیگر قصه‏ها هماهنگی خاصی نیز در آنها وجود دارد.روح کلی حاکم بر داستانها، مردمی بودن آثار را گواهی می‏دهد در داستان اول؛«شهر کوچک‏ ما»داستان از زاویه دید پسر نوجوانی بازگو می‏شود که شاهد آمدن‏ تبربه‏دستانی است که نخلها را می‏اندازند و خانه‏ها را خراب می‏کنند تا خارجیهای موجود و چشم‏آبی شرکتهایشان را توسعه بدهند. اکثر مردم می‏خواهند جلوی گسترش شرکت را با«موسی‏ میدانی»که به غیرتی بودن و چاقوکش بودن مشهور است بگیرند. چند روز پیش از آن«نوروز»را که مخالف ویران شدن خانه‏اش‏ است برده‏اند و کسی اعتراضی نکرده است.موسی می‏داند زمان‏ نترس بودن و غیرتی شدن و جان دادن برای کسانی که حاضر نیستند هم‏قسم بشوند و از او به‏عنوان بلاگردان استفاده می‏کنند گذشته است.هنوز قول و قرارها قطعی نشده است که خبرچینهای‏ سازمان امنیت و پلیس می‏ریزند و عده‏ای را دستگیر کرده با خود می‏برند.تنها قاچاقچیهای کالا باهم اتحاد دارند و وقتی آفاق کشته‏ می‏شود.دیگران سریع توپهای پارچه قاچاق را جابه جا می‏کنند. عدم اتحاد مردم و ترسی که در وجودشان لانه کرده است مانع از آن می‏شود تا از خراب شدن خانه‏هایشان جلوگیری کنند. در این داستان که در زمان اوج گسترش شرکتهای آمریکایی‏ انگلیسی در دهه پنجاه در ایران است،هم خوی استعمارگرانه‏ امریکایی انگلیسیها به چشم می‏خورد و هم خواسته درونی مردم‏ برملا می‏شود که پیوسته به دنبال قهرمان هستند تا به جای آنها تن به خطر بدهد و اگر قهرمان شکست خورد آرام و بی‏صدا خود را کنار بکشند.موسی میدانی در قهوه‏خانه موقع قسم دادن دیگران‏ می‏گوید:«اول از همه سر اون فرنگی رو من گوش تا گوش‏ می‏برم...من کجا برم زندگی کنم؟عمری خون جگر خورده‏ام تا این چاردیواری رو درس کردم...«یالا قسم بخورین!...دبخورین!» داستان از آنجایی که با روایت اول شخص شاهد بیان می‏شود جذابیت خاص خودش را دارد.ویژگی دیگر داستانهای احمد محمود این است که توصیفهای اضافی و بازی با کلمات و قطور کردن‏ داستان نسبت‏به همنسلانش کمتر دارد.پیام داستان صریح و روشن است؛باز هم فداکاری فردی برای اجتماع منفعل،بیهوده‏ می‏نماید و شاید او به عمد قهرمان را نادان‏ترین شخصیت انتخاب‏ می‏کند و نتیجه آن است که با حذف قهرمان،شهر کوچک زیر بولدوزرها صاف می‏شود و بر جای ویرانه‏های آن شرکتهای چند ملیتی برپا می‏گردد.

دومین کتاب داستان با نام«در راه»تجربه مستقیم پیش‏پا افتاده‏ای است.موتورسیکلت‏سواری مردی را که دل‏درد دارد و می‏خواهد به بهداری دولت‏آباد برود بر ترک موتورسیکلتش می‏نشاند. مرد که مستان نام دارد از وضعیت خانوادگی خود می‏گوید و اینکه‏ انقلاب سفید شاه و مردم با اعمال حق آبیاری سنگین و کمرشکن، روزگارشان را تیره کرده است،حتی از سال گذشته هم تیره‏تر،چون‏ خشکسالی است.در توقف کوتاه موتورسیکلت‏سوار کنار جاده،مرد کنار جاده می‏رود و مار او را نیش می‏زند.گرچه قصه گزارشی از قوانین ظالمانه شاهی بر مردم کشاورز می‏دهد و آبی که با نبود آن‏ حق آبیاری مضاعف از آنان گرفته می‏شود و مرد روستایی که‏ می‏خواسته برای درمان دل‏دردش برود و زندگیش را می‏بازد،اما تجربه‏ای ناموفق از نویسنده‏ای است که می‏خواهد به گروتسک‏ نزدیک شود.ترکیب بد لب و دهان او را تصویر می‏کند بی‏آنکه با آن ظاهر و سیما مفهومی خاص را بیان کند.شاید اگر قصه بیشتر پرداخت می‏شد می‏توانست القاء کند نبود امکانات درمانی ابتدایی‏ تا چه میزان می‏تواند آثار فجیعی بر زندگی آدمیان بگذارد. داستان سوم؛«وقتی تنها هستم،نه»باز داستانی پیش‏پاافتاده‏ است نظیر قصه«در راه»سواری فرسوده اول شخص داستان در راه خراب شده و او کنار جاده ایستاده است تا اینکه زنی سوارش‏ می‏کند.خیالات مرد به او نهیب می‏زند که از قصه‏سازی و قهرمان‏ بازی برای زن حرف بزند تا به او بفهماند که در همین چند دقیقه با دیدن بازوی لخت او یک دل و هزار دل عاشقش شده است،اما نمی‏تواند.مسیر به پایان می‏رسد و زن او را پیاده کرده، می‏خواهد به راهش ادامه بدهد.می‏پرسد: «راستی نگفتی سیگار می‏کشی یا نه؟» زن در جواب می‏گوید:«وقتی تنها هستم، نه»به‏نظر می‏رسد ترجمه داستانهای‏ فکاهی و طنز از چخوف که طنز سطحی‏ با با مفهوم فلسفی و نمادین موازی و قرینه‏ هم قرار می‏دادند تا مفهومی عمیق‏تر و کلی‏تر ارائه بدهند،احمد محمود را به‏ وسوسه انداخته است تا یک بار شانس خود را در طنزنویسی بیازماید.تجربه‏ای که ناموفق از آب درآمده است. همین داستان با محتوایی عمیق و شکلی بدیع در یکی از داستانهای‏ عزیز نسین آمده است.طنزپردازی،نگاه شاعرانه و عمق شخصیتی‏ فیلسوفانه را طلب می‏کند که همه نویسندگان آن را ندارند؛حسرتی‏ که خیلی از نویسنده‏ها به چخوف و هاینریش بل داشته‏اند.میان‏ حسرت و حسودی تا داشتن چنان خلقی از فک تا فلک فاصله‏ است.

داستان چهارم،«چشم‏انداز»است که باز هم روایت از اول‏ شخص و نویسنده است و برخلاف داستهانهای این مجموعه‏ داستانی چندلایه و سیال است.نویسنده در این داستان از تجربه‏زدگی‏ به توهم تجربه و از واقعیت به خیال پناه می‏برد.

مرزهای خیال و واقعیت باریک است و گاه هریک به جای‏ دیگری می‏نشیند و بالعکس.کوشش نویسنده،القای فضای نزدیک‏ به«بوف کور»است.ابرها بی‏باران،مرده‏ها زنده و زنده‏ها متوهم‏ از زنده‏بودن هستند.لحن داستان دو لایه دارد.لایه رویی حاوی‏ و حامل آدمهای بیکاره است که از سر ندانم‏کاری و بیکاری به‏ مرده‏بازی دست زده‏اند.قرار شده است زنده‏ها نقش مرده‏ها را بازی‏ کنند و کم‏کم به مرده‏بازی خود،رسم و آداب و اصول هم می‏بخشند، آنها می‏خواهند عقیده«مشاور»را که نویسنده است عوض کنند در دیدگاه او مرده‏ها می‏پوسند و می‏پوکند و باید با عزاداری کردن،آنها را از پوسیدن بازداشت و کاری برای زندگی و انتظار مرگ کشیدنشان‏ انجام داد.در لایهء زیر این داستان این نویسنده است که حرف‏ می‏زند.شخص اول مرده‏بازی که هریک به نوبت باید نقش مرده‏ را بازی کنند و دیگران تشییع‏کنندگان جنازه مجازی او باشند می‏گوید:«مشاور مقاومت کرده و بعد مرد،و حالا جسدش توی‏ میدان مرکزی شهر افتاده و...»لحن و تأکید بر مقاومت و آن هم‏ سه روز مقاومت و بعد مردن،القاءکننده مرگ بی‏مورد زنده‏هایی‏ است که نقش مردن برای زندگی یعنی مبارزه را بازی می‏کنند. ترس،ناظر و راوی را در دو شخصیت خود و همزاد رودرروی هم‏ قرار می‏دهد.در پایان هم،جسد دراز شده در همهمه و هیاهوی‏ تشییع‏کنندگان،خیابانها را پر می‏کند.مرگ مشاور،مرگ فلسفه‏ زندگی است و شخص اول زانوها به بغل گرفته،انتظار انفجار جسد را می‏کشد.اگر بشود رشته‏ای ترسیم کرد و دانه‏های هریک از این‏ داستانها را به آن وصل کرد،تسبیحی از فلسفه پوچی شکل می‏گیرد. پوچی از نوع روایتهای مختلف از تلاشهای بی‏حاصل.زنده‏ها نقش‏ مرده‏ها را بازی می‏کنند و روزگارشان را می‏گذرانند،اما وقتی یکی‏ از آنها واقعا بمیرد بازی تمام می‏شود.دنیای مردگان دنیای زندگی‏ یکنواختی است،مگر ارزشهای پایدار از مردن زندگی بسازد در خدمت زندگان.

داستان پنجم،«پسرک بومی»است.داستانی که نام آن بر کتاب نشسته است.در داستان«پسرک بومی»مرزناپذیری عشق‏ در داستان«پسرک بومی»مرز ناپذیری عشق آن هم از نوع‏ شرقی آن‏که در بند تن‏ محصور نمی‏شود و جاودانگی‏ را می‏طلبد مطرح استا. نویسنده،اثری سیاسی‏ اجتماعی و عشقی آفریده‏ است

آن هم از نوع شرقی آن‏که در بند تن‏ محصور نمی‏شود و جاودانگی را می‏طلبد مطرح است.نویسنده،اثری سیاسی‏ اجتماعی و عشقی آفریده است.شاید این‏ داستان تنها داستان احمد محمود باشد که‏ از میان رفتن قهرمان مفهومی بالاتر از استعمارگر و استعمارشده دارد که پیراهنی‏ از عشق بر تن کرده است.مکان وقوع‏ داستان مثل اغلب داستانهای احمد محمود، خوزستان است و آبادان،جایی که قطره‏ قطره نفت با ذره‏ذره سیری‏ناپذیر انگلیسیهای چپاول‏گر و آزمند گره خورده‏ است.نام خوزستان قبل از انقلاب اسلامی آلوده و جدایی‏ناپذیر از حضور انگلیسیها و امریکاییهاست.قهرمان داستان،نوجوان پسر کارگری به نام عبدل است که در شرکت نفت انگلیسیها همراه با هزاران کارگر دیگر مشغول روزانه دوازده ساعت کار است.انگلیسیها برای مردم،حامی و سفیر ازخودبیگانگی‏اند.با تبلیغاتشان،روستاییان‏ را از کشاورزی و دامداری بیکار کرده،به تمنای برخورداری از دستمزد بیشتر و داشتن زندگی مرفه از تمام استانهای کشور به آنجاآورده‏اند. روزانه دوازده ساعت کار می‏کنند و در لوله‏های فاضلاب شبهایشان‏ را به روز می‏رسانند و باز روز از نو،روزی از نو.آنها با خود،فرهنگی‏ آورده‏اند که مردم بومی با از سنت و اعتقاداتشان بیگانه سازد. «شهرو»پسرک بومی شیفته دختر همسن خود«بتی»شده است. موهای بور و بلند او،چشمهای سبزش و سرزندگی‏ای که دارد، شهرو را وابسته خود کرده است.

شهرو هر روز بر روی پل سیمانی مشرف بر خانه مهندسی‏ ساز آنها می‏نشیند تا بتی از خانه بیرون بیاید و برای هم دستی‏ تکان بدهد و بتی هم با تکان دادن دستش جواب او را بدهد.پیرمرد باغبان گرچه دیگران و به‏خصوص شهرو را نصیحت می‏کند اما خود نوکر آنهاست.در این میان احزاب برای دسیدن به کرسیهای‏ مجلس چهاردهم هریک با وعده‏های خاص خودشان کارگران را میتینگها می‏کشانند.دمکراتها و عدالتی‏ها،هر کدام روی آرای‏ کارگران حساب می‏کنند.ازطرفی ضرب‏المثل معروف«مرغ‏ همسایه غازه»هم زمینه‏ای فراهم کرده تا سیاست‏بازان،کارگران‏ را با شعارهای زیبا بفریبند که در شوروی بهشت زیر پای کارگران‏ است!پایان کار،آشوب است و کشته شدن کارگران و آتش زدن‏ چند ماشین انگلیسی به دست کارگران تا بهانه لازم به سلطنت و انگلیسیها بدهد و آنها بتوانند براحتی کارگران را سرکوب کنند.باز خود کارگران هستند که سرشان بی‏کلاه می‏ماند و مجلس چهاردهم، خدمت بیشتری به کنسرسیوم نفتی انگلیسیها می‏کند.شهرو از خاطرات پدرش افق دوری از آینده مبارزات می‏بیند،اما عشق به‏ بتی قوی‏تر از آن آرمان‏گراییهای حزبی پدرش است.پیشاپیش‏ می‏داند روز جمعه روز شورش است.شورش به هر دلیلی آغاز شده‏ باشد آتش آن دامن انگلیسیها را خواهد گرفت.در پایان عبدل،پدر شهرو کارگران را هیجان‏زده می‏کند تا به فرنگیها حمله کنند،اما شهرو بعد از آنکه ماشین پدر بتی آتش می‏گیرد و بتی نیز درون‏ ماشین آتش می‏گیرد،به میان شعله‏های سرکش آتش می‏زند و موهای درحال سوختن بتی را می‏گیرد و او را به بیرون می‏کشد. آنجا که پای عشق به میان می‏آید تفاوتهای نژادی،طبقاتی و زبانی‏ همه از پیش رنگ می‏بازند.شهرویی که هنگام ماهی گرفتن همراه‏ بزرگسالش دختر همسایه هرچه از روابط زناشویی حرف می‏زند او بی‏اعتناست.دو داستان دیگر مجموعه یعنی«اجاره‏نشینها»و «خانه‏ای بر آب»قابل توجه نیستند.